

شهيد عبدالحسن قاسمي



	نام پدر
۱۳۴۶	تاریخ تولد
بوشهر - دشتستان	محل تولد
۶۳/۱۲/۳	تاریخ شهادت
	محل شهادت
	مسئولیت
سپاهی	نوع عضویت
پاسدار	شغل
	تحصیلات
	مدفن

زندگینامه

زندگی نامه شهید:

بسم رب الشهداء

شهید عبدالحسن قاسمی در سال ۱۳۴۶ در خانواده ای مذهبی و فقیر در محله خضر برازجان چشم به جهان گشود با تولد و قدم گذاشتن وی به محیط خانواده رزق و روزی بیشتری به خانواده اش روی آورد شهید قاسمی تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان خضر به پایان رساند وی استعداد خوبی که داشت توانست دوره ابتدایی را با موفقیت بگذارند همینطور نیز کلاسهای اول و دوم راهنمایی را با موفقیت اتمام نمود دوره دانش آموزی وی همزمان با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی بود که زندگی ایشان وارد مرحله جدیدی گردید شهید قاسمی در صف همزمانش برای بدست آوردن اسلام اصیل که خواسته او بود به صف تظاهر کنندگان پیوست تا اینکه انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و ایشان دوباره راهی سنگر مدرسه شدند در همین زمان مصادف بود با برخورد منافقین که وی در سنگر مدرسه با شجاعتی بی نظیر در برابر این کافران از خدا بی خبر ایستادگی کرد و به فرمان مقدس رهبر انقلاب برای تشکیل ارتش ۲۰ میلیونی وارد بسیج مرکزی برازجان شد و در انجا به فعالیت خود ادامه داد در این میان به علت شروع جنگ تحمیلی علیه جمهوری اسلامی ایران به جبهه نور علیه ظلمت شتافت که در اینجا زندگی او وارد مرحله جدیدی می شود. که قلم از گویای آن قاصر و زبان الکن است از بیان آن شهید قاسمی پس از چندین بار حضور فعال در میدان مبارزه در عملیات محرم بر اثر ترکش خمپاره به پایش و موج انفجار مجروح می شود که در این مدت خانواده شهید هیچگونه اطلاعاتی از وی نداشتند تا اینکه ایشان در بیمارستان تنکابن تحت معالجه قرار می گیرد پس از بهبودی سطحی مجدداً به جبهه اعزام می گردد شهید پس از پایان مأموریت فعالیتش را در سنگر همیشگی خود پایگاه طریق القدس آغاز می کند و در شهریور سال ۶۲ به عضو نیروی ویژه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برازجان در می آید وی شخصی متین بردبار و اخلاقی که سر زبان های عامه بود شهید قاسمی بالاخره در تاریخ ۳/۱۲/۶۳ هنگام خواندن نماز صبح بر اثر حمله مغزی که در عملیات محرم بر اثر موج انفجار عایدش شده بود به درجه رفیع شهادت نائل گشت .

وصیت نامه

بسم رب الشهداء

وصیت نامه شهید عبدالحسین قاسمی :

اینجانب عبدالحسین قاسمی که اکنون عازم جبهه حق علیه باطل و نور علیه ظلمت هستم چند کلمه ای راجع به جبهه جنگ در این کاغذ به عنوان وصیت می نویسم خداوند تبارک و تعالی را شکر و سپاس می کنم که ما را در این برهه از زمان قرار داد تا شعارهای قبلی پدران و اجدادمان را که روز عاشورا می دادند و می گفتند کاش ما با امام حسین بودیم به اثبات برسانیم اینک برادران و همشهریان عزیز من امام خمینی فرزند امام حسین و نماینده و نائب امام زمان بر ما رهبری و فرماندهی می کند او مانند جدش امام حسین هل من ناصر ینصرنی می گوید ولی در آن زمان جدش را مردم بی وفای کوفه تنها گذاشتند اما ما مردم ایران مانند مردم کوفه بی وفا نیستیم که حضرت مسلم را در کوفه و امام حسین را در صحرای کربلا تنها گذاشتند از وابستگان خود تقاضا می کنم که اگر در این راه پر فیض به درجه رفیع شهادت رسیدم اصلاً برایم گریه نکنید چون ما روزی از این دنیای فانی می رویم و به دنیای جاوید و همیشه می رسیم که در آن دنیا هر کس کار نیک کرده باشد به بهشت می رود و هر کس کار بد به جهنم . پس چه بهتر که این مرگ ما با افتخار و در راه اسلام باشد از برادران و خواهران خواهش می کنم گوش به فرمان امام باشند حتی یک لحظه از امام جدا نشوند ما توکل به خدا و رهنمودهای امام بزرگوارمان . تا آخرین نفر با آمریکا می جنگیم در ضمن برادران و خواهران باید بدانند که این جنگ ما نه تنها با عراق نیست بلکه دست آمریکا و شوروی هست که از آستین عراق بیرون آمده و جوانان مملکت ما را با جوانان مملکت عراق بجان همدیگر انداخته اند من متأسفم که در این مدت عمر حتی نتوانسته ام یکبار نزد امام بروم و از نزدیک دست رنج دیده و شکنجه دیده امام را ببوسم و بعد دعا بریا رزمندگان دعا برای امام و فرج امام زمان را همیشه سر نماز فراموش نکنید چون ما هر چه داریم از همین دعا هاست از پدر و مسئولین عزیز خواهش می کنم من را در قطعه شهدا برازجان به خاک بسپارند از پدرم و مادرم می خواهم در این مدت عمر اگر ناراحتی از من دیده اند به بزرگی خودشان مرا حلال کنند .

خاطرات

بسم رب الشهداء
خاطره شهید عبدالحسین قاسمی :

پدر:

شهید فرزند چهارم خانواده بود و کوچکترین فرزندم نیز بود و او خیلی خوب و خوش اخلاق و متدین بود و با همه خویشان با ادب رفتار می کرد و از کازرون با حسین سلیمی به جبهه رفت من آنها را ندیدم .

مادر :

فرزند خیلی خوبی بودی خیلی با خدا بود وقتی کوچک بود و اوایل انقلاب بود و اطلاعیه بخش می کرد و شعار می داد و خود و رفقا خیالی برای انقلاب زحمت کشید . تا اینکه برادرش را به سربازی به مریوان بردند . یک روز صبح او را اعزام کردند برا یجبهه رفتن توی ماشین و به او گفتم من رضایت نمی دهم که ما را تنها بگذاری بگذار برادرت بیاید و و بعد برو گفت بر خدا توکل کن و رفت و خود و حسین سلیمی با همدیگر بودند شهید از ناحیه زانو مجروح شده بود و حسین سلیمی ترکش زیر چشمش خورده بود و بعد از ان بود که خبر آوردند که پسر ت و حسین سلیمی با هم شهید شده اند . حسین سلیمی شیراز بود از او سوال کردیم گفت من بیهوش بوده ام و نمدانم او را کجا برده اند ۷۰-۸۰ روز دنبال او گشتیم و هر جا که تلفن زدیم خبری از او پیدا نکردیم ت اینکه یکی از اقوام که سرباز بود گفت که عبدالحسین قاسمی هم مداوا شده و دوباره رفته جبهه و ما تا اهواز رفتیم و جلوتر نگذاشتند برویم خودش آمد اما خودش نبود . ۸ تا ترکش توی شانه اش بود و موج او را زده بود و مرحله آخری در بسیج و مسجد خیلی خدمت می کرد . به خواهرش هم می رسید چون شوهر خواهرش معلول بود . یک مرتبه خواب دیدم هر چه پنج تومانی صدقه داده ام آنها را جمع کرده بود و گذاشت کنارم و گفت این پول را برای چه این گذاشته ای گفت و قتی من تنکابن بودم یکی به من خون داده است و این پول را بدهکارم و این پولها مال دوستم و دوستم زودتر از من شهید شده است . و در خانه کناری صبح که همیشه صدای قرآنش بلند بود . صبح زود که داشتم گاو را می دوشیدم که صدایی از داخل اتاق آمد رفتن تا موج او را گرفته و خورده به کتری که بالای چراغ خورده بود و بعد از بردن به بیمارستان به شهادت رسید . روحش شاد و راهش پر رهرو باد .



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران